



بازخوانی پروندهٔ یک سقوط

صفحاتی از خاطرهٔ سقوط تمدن اسلامی اندلس و ریشه‌های آن

پیش درآمد:

پیش از بازخوانی «پرونده سقوط»، آشنایی اجمالی با سرزمین «اندلس» سودمند است: «اندلس»، ناحیه‌ای در جنوب کشور اسپانیا، در کنار دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس است، به وسعت ۸۷۵۷۰ کیلومتر مربع که اکنون مشتمل بر هشت ولایت است. در اصطلاح جغرافی نویسان مسلمان، جزیرهٔ اندلس بر اسپانیا و پرتغال فعلی اطلاق می‌شده است. اعراب مسلمان در سال ۹۲ هـ به سرداری «طارق بن زیاد» اندلس را به تصرف درآوردند و بعد، بر قسمت اعظم جزیرهٔ ایبری تسلط یافتند. از آن پس تا سال ۱۲۸ هـ این سرزمین به وسیلهٔ حکامی اداره می‌شد که از دمشق اعزام می‌شدند. سلسلهٔ امویان در اندلس به حکومت رسیدند و حکومت‌شان تا سال ۴۲۲ هـ طول کشید. از آن پس سلطنت‌های کوچک محلی پیدا شد. از سال ۴۷۹ هـ به بعد، مرابطون از شمال آفریقا به این سرزمین آمده، حکومت یافتند. اواسط قرن ششم، موحدین به جای آنان به قدرت رسیدند و از آن پس تا دو قرن و نیم، تنها امارت اسلامی، غرناطه بود و تمدن عظیم مسلمانان در شهرهای مختلف اندلس، بسیار درخشان گشت و مسلمانان در علوم مختلف به پیشرفت‌های شگفتی دست یافتند، اما در سال ۸۹۸ هـ، غرناطه به دست مسیحیان افتاد و حکومت اسلامی اندلس خاتمه یافت.^۱



جهاد ممدتئی



من که
تا آن روز، جز
«انجیل مقدس» کتاب
خدایی نمی‌شناختم، گفتم:
همان کتابی که مسیح پسر
خدا آورده است؟

پدرم با ناراحتی گفت: نه،
نه، این کتاب «قرآن» است، کتاب
آسمانی اسلام که بر آخرین پیامبر،
یعنی حضرت محمد «ص» نازل شده و
یادگار اوست...

برای من که هر روز به مدرسه می‌رفتم
و انجیل می‌آموختم، سخنان او خیلی عجیب
و مثل یک گزارش محرمانه، تکان دهنده بود.
پدرم ناچار شد کمی از گذشته‌تر برایم توضیح
دهد و پیامبر اسلام را بیش‌تر معرفی و به سابقه
ورود اسلام به این سرزمین اشاره کند. آهی
کشید و چنین گفت: زمانی در جزیره اندلس،
پادشاهی ستمگر حکومت می‌کرد. مردم در
فقر و پریشانی به سر می‌بردند، ولی حاکم این
سرزمین، در عیش و نوش بود و بدبختی
مردم برایش اهمیتی نداشت. سپاه اسلام، مثل
موجی بزرگ به این سرزمین رسید و این جا
را فتح کرد. مردم، طعم آزادی و عدالت
را چشیدند و به امنیت و مساوات دست
یافتند. در طول سالیان دراز در این گوشه
دنیا، یکی از باعظمت‌ترین تمدن‌های
جهان شکل گرفت، در حالی که
بسیاری از ممالک دیگر، عقب
مانده و بی‌فرهنگ بودند.
اسلام و مسلمانان،
هشتصد سال در این
جزیره حاکمیت
داشتند. در
این

طلوع آن تمدن و غروب خورشید عظمت
و شکوه مسلمین در آن سرزمین، از «عبرت»‌های
مهم تاریخ اسلام است.

در این نوشته، در قالبی داستان‌گونه، به رمز
و راز آن سقوط و دسیسه‌های دشمنان اسلام
پرداخته شده است، باشد که پیدایش علان‌وو
سرنخ‌هایی از توطئه‌های مشابه و از همان گونه
در کشورهای اسلامی معاصر، هشدار برای
چشم‌های «عبرت‌بین» و جان‌های آگاه باشد.
اینک، برشی از یک خاطره که به سال‌های
افول ستاره اقبال و عظمت مسلمانان در اندلس
مربوط می‌شود، تقدیم خوانندگان می‌گردد:

نیمه شب بود. مادرم و پسر خردسالش
در اتاق خود در خواب بودند. اما من هنوز
دستخوش افکار پریشان خودم بودم و
خواب نمی‌برد. یک وقت دیدم پدرم آمد و
مرا پیش خودش فرا خواند. دست مرا گرفت
و آهسته آهسته به طرف اتاقی در آن سوی
حیاط برد. اتاقی که درش همیشه بسته بود
و خودش به تنهایی آن جا می‌رفت و در را
می‌بست و ما از راز درون اتاق بی‌خبر بودیم.

پدرم در را از پشت بست. چراغی را که در
تاقچه بود روشن کرد. وقتی به اطراف خود نگاه
کردم، دیدم اتاق خالی است، فقط یک سجاده بر
روی زمین و یک کتاب روی تاقچه و شمیری
هم بر دیوار آویخته است.

پدرم آمد و کنار من نشست. دست مرا
در دست خود گذاشت و گفت: فرزند عزیزم!
تو ثمره زندگی منی. حالا دیگر بزرگ شده‌ای،
مدت‌هاست که می‌خواهم رازی را با تو در میان
بگذارم، فکر می‌کنم حالا وقت آن رسیده است.
اما باید قول بدهی که هیچ کس را از این راز،
مطلع نکنی؛ وگرنه جان همه ما در خطر است.
قول دادم که راز او را فاش نسازم.
پدرم آهسته و با احتیاط به من گفت: ابتدا
درباره کتابی که در تاقچه است برایت توضیح
می‌دهم، درباره کتاب خدا.

♦♦ زمانی در جزیره
اندلس، پادشاهی ستمگر
حکومت می‌کرد. مردم
در فقر و پریشانی به
سر می‌بردند، ولی حاکم این
سرزمین، در عیش و نوش
بود و بدبختی مردم برایش
اهمیتی نداشت. سپاه اسلام،
مثل موجی بزرگ به این
سرزمین رسید و این جا را
فتح کرد. مردم، طعم آزادی
و عدالت را چشیدند و به
امنیت و مساوات دست
یافتند

♦♦ پیمانی که با سقوط
و تسلیم غرناطه، میان
مسلمانان و پادشاه مسیحی
بسته شد، دیری نپایید. در
واقع می‌توان آن پیمان را
«سند پایان یافتن حکومت
اسلامی اروپا» دانست



مدت، اندلس به یکی از زیباترین و آبادترین کشورهای دنیای تبدیل شد...

پدرم همچنان با احساس و شور، از سربلندی و شکوه تمدن گذشته مسلمانان می‌گفت، به نحوی که احساس غرور به انسان دست می‌داد. من، مبهوت و ناباورانه به سخنانش گوش می‌دادم. گفتم: پدر! یعنی نیاکان ما در گذشته مسلمان بودند؟

گفت: آری پسر جان! ما عرب تباریم و مسلمان. کتاب دینی ما قرآن است نه انجیل. پیامبر ما حضرت محمد «ص» است، نه عیسی مسیح. این همان رازی است که می‌خواستیم به تو بگویم تا به خاطر بسیاری و اصیل و ریشه خود را بدانی و با سابقه دین و تمدن خود آشنا شوی.

گفتم: پس این شهرهای آباد و بناهای باشکوه و قصرهای عظیم و کلیساهای زیبا در آن دوره ساخته شده است؟

گفت: آری عزیزم! ما که اهل این آب و خاک بودیم، این شهرها و کاخ‌ها و بناها و معابد را بنا نهادیم. اکنون همه آنها به چنگ دشمنان افتاده است. این کلیساهای گلدسته‌ها، قصرهای حیرت‌انگیز و باغ‌ها و بوستان‌های آباد که در جهان بی‌نظیر است، همه یادگاران دوران پرافتخار است. روزی صدای روح‌بخش اذان که نندای نوحیید و گواهی به پیامبری حضرت محمد است، از گلدسته‌ها

طنین‌انداز بود. با صدای اذان، مردم گروه گروه به سوی مساجد می‌شتافتند و به نماز جماعت می‌ایستادند. آهنگ دلنشین قرآن از همه خانه‌ها، مساجد و مآذنه‌ها به گوش می‌رسید. اما اکنون به جای آن نوای دل‌انگیز، صدای ناقوس کلیساهای به گوش می‌رسد، مساجد بسیاری ویران شده یا به کلیسا و موزه تبدیل شده است و مسلمانان بسیاری در یک نسل کشتی آشکار، از بین رفته‌اند. آن‌ها هم که مانده‌اند، مسلمانی خود را پنهان کرده‌اند.

پدرم با دستانش، اشک از چشم‌های خود پاک کرد و با صدایی حزن آلود، در حالی که دست مرا می‌فشرد، ادامه داد:

آری پسر عزیزم! ما عرب و مسلمانیم. این سرزمین را ما آباد کردیم. در گوشه گوشه این کشور بزرگ، آثار هنری و معماری و صنعت و فرهنگ ما به یادگار مانده است. این معبدها، پل‌ها، مدرسه‌ها، راه‌ها، باغ‌ها، همه یادگار تمدن عظیم اسلامی در این سرزمین است. ولی متأسفانه الآن چهل سال است که ورق برگشته و مسیحیان بر کشور ما تسلط یافته‌اند. نسل کشتی و جنایتی را که آنان درباره ما مرتکب شده‌اند، بی‌نظیر است. دشمنی آنان با ما ریشه‌دار بود و عمق کینه‌هایشان را در برخوردی که پس از قدرت یافتن با مسلمانان داشتند حس می‌کردیم...

چشمم داشت به حقایق تازه‌ای گشوده می‌شد. کم‌کم دشتم به رازهای نهفته در حرکات و حالات پدرم پی می‌بردم و عمق رنج و اندوهش را درمی‌یافتم. پرسیدم: چه عاملی سبب شد مسیحیان بر این کشور مسلط شوند؟ مگر جنگ و تهاجمی پیش آمد؟ پدرم آهی کشید و گفت: در مدت هشتصد سال حکومت مسلمانان در این قسمت از اروپا، دولت‌ها و سلسله‌های گوناگون بر این کشور فرمانروایی کردند. اما آخرین پادشاه بی‌تجربه و بی‌خرد ما «ابوعبدالله»

♦ ♦ مساجد بسیاری ویران شده یا به کلیسا و موزه تبدیل شده است و مسلمانان بسیاری در یک نسل کشتی آشکار، از بین رفته‌اند. آن‌ها هم که مانده‌اند، مسلمانی خود را پنهان کرده‌اند

♦ ♦ اول جوانان ما را خلع سلاح کردند، بعد دست به حمله زدند. نه این که ما سلاحی در اختیار نداشتیم، نه، بلکه روح غیرت و شهامت و حماسه را در ما کشتند و برای آن که عقاید مذهبی جوانان مسلمان را سست کنند، به ترویج بی‌بند و باری و فساد پرداختند



◆◆ باغ‌هایی زیبا به اسم
تفریح‌گاه درست کردند تا
دختران و پسران جوان
در آن‌ها به چشم‌چرانی
و تفریح بپردازند و اسم
این را گذاشتند آزادی!
مشروبات الکلی و اعتیاد را
میان جوانان رواج دادند و
حتی رایگان در اختیار آنان
گذاشتند

کم بی تفاوت شدند. از آن گونه‌جوانان که در فساد و گناه غرق شده بودند، انتظار مقاومت در برابر مهاجمان بیهوده بود؛ چون با سست شدن عقیده و ایمان، سلاحی برای مقاومت نداشتند. این همان خلع سلاحی بود که گفتم. حکام مسیحی آمدند و شهرها را یکی پس از دیگری تصرف کردند و به‌نوامیس مسلمانان تجاوز نمودند و خون‌ها ریختند و کسی نبود که مردانه در مقابلشان بایستد. آن همه مجد و عظمت و افتخار از دست رفت.

حتی نام شهرها هم عوض شد.
گفتم: مثلاً کدام شهر؟ کدام نام؟
گفت: مثلاً همین کاتالونیا قبلاً «قطلونیه» نام داشت. اسم قبلی کردویا «قرطبه» بود.

مالاگا را قدیم‌ها «مالقه» می‌گفتند. «غرناطه» ربه گرانادا تغییر نام دادند و خیلی اسم‌های دیگر. آری، هجوم فرهنگی آنان، زمینه هجوم نظامی را فراهم کرد. حالا ما دوره انحطاط اخلاقی و فرهنگی را می‌گذرانیم. ولی ناامید هم نیستیم. شاید آنچه پیش آمد، درس عبرتی باشد تا مسلمانان بیدار شوند و از ایمان و هویت خود پاسداری کنند. شاید روزی برسد که در سایه آگاهی و جهاد و صبر، عزت گذشته، دوباره برگردد.

پدرم، این سخنان را به عنوان یک راز به من سپرد و گفت: زندگی تو و پدرت از این پس به این راز وابسته است. آن گاه از من خواست که برخیزم و به اتاق خود بروم و بخوابم. باز هم تأکید کرد که مبدا کسی از این راز، باخبر شود.

آن شب تا صبح خوابم نبرد. سراپا اضطراب و پریشانی بودم. حرف‌های پدرم درون مرا مشتعل ساخته بود. از آن پس، گاهی بی‌اختیار، دور مسجد با عظمت «الحمراء» می‌چرخیدم و آن را مخاطب قرار می‌دادم و عظمت گذشته را یاد می‌کردم، یاد روزهای «که» الله اکبر» در فضای آن طنین می‌انداخت. این که آن مسلمانان کجايند؟ مسجد الحمراء، با صدای ناقوس به جای آوای اذان چه می‌کند و چگونه آن را تحمل می‌کند؟

دل‌م از شدت این درد می‌سوزد که اکنون زان همه بخت بلند و شوکت دبرین نشانی نیست
زمانی مایه آسایش و امید مردان جهان بودیم
جهان کوچکی پر از صفا و عدل و آزادی بنا کردیم
ولی افسوس، آن عزت زکف دادیم
و اینک، این زمان از عزت پیشین نشانی نیست!...

بی‌نوشت

۱. برگرفته از لغت نامه دهخدا.

شویم و هم به زبان اسپانیولی حرف بزنیم، والا کشته می‌شدیم، امتحان سختی بود... اما ما مسیحی نشدیم، ولی چاره‌ای نداشتیم جز این که مسلمانی و اعتقادات خود را پنهان کنیم. ما نگران آینده فرزندان خودمانیم. می‌سوزیم و چاره‌ای جز سوختن و ساختن نداریم.

پرسیدم: چرا مسلمانان در مقابل لشکرکشی‌ها و هجوم بیگانگان ایستادگی نکردند و به راحتی کشور خود را به دشمن تسلیم کردند؟

پدرم آه سردی کشید، گویا نمک بر زخمش پاشیده باشند، و با اندوه و حسرت گفت: با کدام نیرو؟ با کدام انگیزه و ایمان؟ اول جوانان ما را خلع سلاح کردند، بعد دست به حمله زدند. نه این که ما سلاحی در اختیار نداشتیم، نه، بلکه روح غیرت و شهامت و حماسه را در ما کشتند و برای آن که عقاید مذهبی جوانان مسلمان را سست کنند، به ترویج بی‌بند و باری و فساد پرداختند، خیلی کارها کردند، خیلی کارها، باغ‌هایی زیبا به اسم تفریح‌گاه درست کردند تا دختران و پسران جوان در آن‌ها به چشم‌چرانی و تفریح بپردازند و اسم این را گذاشتند آزادی! مشروبات الکلی و اعتیاد را میان جوانان رواج دادند و حتی رایگان در اختیار آنان گذاشتند. این یک نقشه حساب شده و با برنامه بود. خوب هم موفق شدند. عیاشی و مشروب‌خواری حتی در میان زمامداران، البته به صورت پنهانی، نفوذ کرد. می‌گساری و بی‌بند و باری نشانه روشنفکری و تجدد به شمار می‌رفت. بی‌حجابی، خوشگذرانی، مفاسد اخلاقی میان مردم به خصوص جوانان رواج یافت. آهسته آهسته جوانان در تجملات و عیش و نوش و لذت غرق شدند و روح ایمان و سلحشوری و مبارزه با دشمن و جانفشانی در راه خدا و برای دفاع از میهن از میان رفت. مردم هم کم

سادگی کرد و به وعده‌ها و پیمان‌های دروغین اسپانیولی‌ها دل خوش کرد، فریب خورد و خیانت کرد. از آن پس ورق برگشت و اوضاع، رفته رفته به زیان مسلمانان شد. این را هم بگویم که از سال‌ها قبل، هجوم و غارت مسیحیان بر کشور مسلمانان انجام می‌گرفت. شهرهایی مثل غرناطه، اشبیلیه و قرطبه، بارها به دست دشمنان افتاد و در آن غارت و کشتار شد. حاکمان اسلامی نیز غلب در برابر یورش‌ها ایستادگی و مقاومت می‌کردند و توطئه‌ها ناکام می‌ماند؛ ولی عاقبت شکست خوردند. «فردیناند» پادشاه مسیحی اراگون در این حمله‌ها نقش مهمی داشت. با آنکه با مردم مسلمان پیمان بسته بود، ولی آنان را آواره کرد، به شهرهای مسلمانان هجوم برد، به غرناطه حمله نمود و اطراف آن را طعمه آتش و تیغ ساخت. داستانش مفصل است، ولی همین قدر بدان پیمانی که با سقوط و تسلیم غرناطه، میان مسلمانان و پادشاه مسیحی بسته شد، دیری نپایید. در واقع می‌توان آن پیمان را «سند پایان یافتن حکومت اسلامی اروپا» دانست. ابو عبدالله که غرناطه را تسلیم مسیحیان کرده بود، به آفریقا تبعید شد. می‌گویند وقتی با چشم‌گریان خاک اندلس را ترک می‌کرد، مادرش به او گفت: «حال که برای حفظ کشور و حکومت، مردانه نجنبیدی، پس مثل زنان گریه کن!» وی چندی بعد ذلیلانه در کشور مغرب درگذشت. مسیحیان که مسلط شدند، هزاران نفر را به بهانه این که منافقانه اظهار مسیحیت می‌کنند، به «محکمه تفتیش عقاید» کشاندند. حدود سه هزار نفر به حکم این دادگاه‌ها سوزانده شدند. چند برابر آنان هم به مجازات‌های دیگری گرفتار شدند. کتابخانه‌های مسلمانان به آتش کشیده شد. این یعنی یک فاجعه فرهنگی. دوران سختی بود پسر، ما را مجبور کردند از اسلام و زبان اصلی خود دست برداریم، هم مسیحی